

تابلوی مریم و حکام کرمان*

دکتر محمدابراهیم باستانی پاریزی

چندی پیش مقاله تابلوی مریم، به قلم فاضل و شاعر محترم آقای ماشاءالله آجودانی را خواندم. **مقالتی که کمال ذوق در تنظیم آن به کار رفته و حاوی نظرهای تازه‌ای در باب حوادث مشروطه ایران بود. در آنجا اشاره به پرده سوم تابلو شده بود «با طرح مسئله‌ای ناموسی» یا «یک تجاوز ناموسی» که «بعد از عزل پدر مریم، شغل او به مرده‌شویی از مرده‌شویان کرمانی سپرده می‌شود - او که مظهر بی‌حمیتی و بی‌ناموسی است همه آنچه را که به پدر مریم پیشنهاد شده بود (آوردن دختری برای حاکم) می‌پذیرد، و سرانجام همان مرده‌شوی کرمانی که اکنون منصب او را در اختیار داشت به اتهام تفتین، او و دو فرزندش را از کرمان تبعید می‌کند، و در یکی از شبهای سرد زمستانی از کرمان خارج می‌شود، مردم نائین او را همچون مهمان عزیزی می‌پذیرند و پدر مریم از مشروطه‌خواهان این شهر همسری می‌گزیند و مریم از این وصلت پدید می‌آید». سرنوشت مریم و

*. مجله آینده، سال چهاردهم، شماره ۶ تا ۸، شهریور تا آبان ۱۳۶۷، صص ۴۰۸ تا ۴۱۵.

** آینده: مقصود مقاله‌ای است که در سال ۱۲ (۱۳۶۵) صفحه ۴۸ به بعد منتشر شد و مقاله باستانی پاریزی بیش از یک سال در دفتر مجله منتظر نوبت و در «صف» ماند. برای صرفه‌جویی در کاغذ چند تکه از مقاله هم می‌ماند برای آینده.

خودکشی او را هم کم و بیش خوانده‌ایم.

آقای آجودانی اضافه می‌کند که «عشقی، سه تابلو ایده‌آل را به اشارهٔ دبیراعظم فرج‌الله بهرامی سروده، و دربدری پدر مریم که حاوی تحولات سیاسی انقلاب است چند سالی پیش‌تر از نهضت مشروطه آغاز می‌شود، از سال ۱۳۱۸ هـ ق [۱۹۰۰م] یعنی تقریباً شش سال قبل از اعلان مشروطیت...»^(۱)

اتفاقاً این مطلبی که آقای آجودانی نوشته‌اند، سالها بود که مورد نظر من بود که در باب آن جایی اشاره‌ای بکنم، و اینک فرصت دست داد. نمی‌دانم به چه دلیل بود که تقریباً هیچ کرمانی، آن علاقه و شوقی را که سایر جوانان مملکت در باب قطعه سه‌تابلو عشقی ابراز می‌کرده‌اند، هیچ‌وقت درمورد پرده سوم آن ابراز نکرده است، خود من با اینکه ظریفترین تعبیرات و عالیترین تشبیهات را در «اوایل گل سرخ است و انتهای بهار» دیده‌ام و اوین را تا پیش از آنکه آن آبادی معروف را ببینم، با بیت «هنوز بود اثر روز، بر فراز اوین» شناخته بودم و قسمت‌های جالب دو تابلو اول را از حفظ داشته‌ام، هیچ‌وقت به قسمت سوم کشیده نشده‌ام.

و حال آنکه اتفاقاً در قسمت سوم صحبت کرمان است و من می‌بایست به هرصورت از آن غافل نمانم. فکر می‌کنم یک علت آن این بود که آنچه در این تابلو مربوط به کرمان رسم کرده، با طبیعت نمی‌خوانده و با حقیقت سازگار و همراه نبوده است.

می‌گویند، در ۱۳۱۸ قمری با تغییر حکومت کرمان، حاکمی جدید وارد شهر می‌شود، چندی بعد معاونت امور به پدر مریم سپرده می‌شود، و حاکم از او درخواستی نامشروع می‌کند:

پس از دو ماهی روزی به شوخی و خنده
 بگفت خانمکی خواهم از تو زیبنده
 برو بجوی که جوینده است یابنده

او چنین نمی‌کند و معزول می‌شود، ولی مرده‌شوی کرمانی حاضر می‌شود
 و برای حاکم خانم می‌آورد و بعد همه‌کاره می‌شود و البته یکی از کارهای او
 تبعید پدر مریم است.

بنده در مورد این تخیلات عشقی، خواستم عرض کنم که وقتی آدم در
 کتاب خود تاریخ و روزشمار می‌گذارد باید جوانب را هم بپاید و مراعات کند.
 وقتی سعدی می‌گوید بتی دیدم از عاج در سومات، یک هندی، بعد از
 هشتصد سال ثابت می‌کند که هیچ هندویی، هیچ وقت بت خود را از عاج
 نمی‌سازد، زیرا دندان فیل به عقیده او یکی از ناپاک‌ترین اشیاء روی زمین است،
 و هندو بت را از سنگ و کلوخ و چوب و خرما و نارگیل، هرچه، بسازد^(۲) از
 عاج نمی‌سازد. بنابراین کل حکایت سفر سعدی به هند دروغ است!

نگاهی به تاریخ کرمان حوالی ۱۳۱۸ می‌کنیم، اتفاقاً در این سالها، جزء
 نوادر است که حکام کرمان از بهترین و مؤدب‌ترین حکام این ولایت بوده‌اند. در
 سال ۱۳۱۷ امیرنظام گروسی به حکومت کرمان منصوب شد. یعنی او را
 مظفرالدین شاه به کرمان تبعید کرد. پیرمرد هشتاد و یک ساله^(۳) که تابوت خود را
 در واقع همراه داشت، کبر سن، امیرنظام را از کار انداخته، و خود به مشاغل امور
 نمی‌رسید، در ربیع‌الثانی ۱۳۱۷ (۱۸۹۹م.) وارد شهر کرمان شد، و در رمضان
 همین سنه به رحمت خدا رفت و در صحن ماهان مدفون شد.^(۴)

در نامه‌ای که در روزهای آخر عمر از کرمان نوشته می‌گوید: «... چون

اعتقاد این است که مدفن من در کرمان خواهد بود، وصیت کرده‌ام که مرا در بقعه متبرکه نعمت‌الله ولی دفن نمایند.»^(۵) او در نامه دیگر گفته بود: «... بهترین دوست من آن است که اگر ان‌شاءالله مردم، و عذاب را سبک کردم، این رباعی را به سنگ قبرم بنویسند:

ای آنکه به رنج و بینوایی مرده
در حالت وصل از جدایی مرده
با این همه آب، تشنه لب رفته به خاک
اندر سر گنج از گدایی مرده»^(۶)

من احتیاطاً نام حاکم ۱۳۱۷ را آوردم، چون خود عشقی تصریح به ۱۳۱۸ دارد، خواستم اصولاً حکام آن چند سال پیش و پس واقعه را بنویسم که بدانیم اصل فکر عشقی با طبیعت حکام کرمان در این سالها سازگار نیست. پس از مرگ امیرنظام به جای او زین‌العابدین خان معروف به حسام‌الملک - فرزند محمدحسین خان حسام‌الملک قراگزلوی همدانی به حکومت کرمان منصوب شد. او در ذیحجه ۱۳۱۷ هـ / آوریل ۱۹۰۰ م. به کرمان آمد و شش هفت ماهی حکومت کرده و در آخر رمضان ۱۳۱۸ / ژانویه ۱۹۰۱ م. معزول شده به همدان بازگشته است.

حسام‌الملک البته در چهل و سه سالگی که عصر چل‌ولی است به کرمان آمده، ولی هیچ‌کس از او به هرزگی یاد نکرده، «جده او زبیده خانم از بنات فتحعلی‌شاه و در سلک نساء عارفه بوده، او را به لقب فرشته و حاجیه شاهزاده می‌خوانده‌اند» و گویا هموست که گفته:

طواف کعبه تو را حاجیه میسر شد

خدا زیارت اهل دلی نصیب کند^(۷)

هیچ کس از حسام‌الملک به عدم تقوی یاد نبرده، مرحوم شیخ یحیی احمدی می‌نویسد: «الحق حاکمی خوب بی‌طمع بود، بذل و سخایش از دیگران بهتر و بیشتر» او «بسیاری از مردم را به احسان و انعام و مقرری از خود خرسند نمود، اهل علم را رعایت می‌کرد، با عموم اهالی به مهربانی سلوک نمود.»^(۸)

حسام‌الملک کمتر از یک سال در کرمان بود و خیلی بعید می‌نماید که در گیرودار شروع حکومت چنین رفتار خلاف ادبی داشته باشد، خصوصاً کسی که قمرالسلطنه دختر مظفرالدین میرزا را ده سال قبل برای پسرش گرفته بود و زیاده از صد هزار تومان خرج عروسی او کرده بود.^(۹) یعنی صاحب پسری به آن بزرگی سن بوده است.

علاوه بر آن او آدمی بود که «درموقع احضار او به درالخلافة، جماعتی از طبقه علماء و فضلاء و معارف، در تلگرافی از کرمان به امنای دولت، عرض و استدعا کردند کماکان حکومت کرمان با حسام‌الملک باشد»^(۱۰) - که البته مورد قبول قرار نگرفت.

مقصودم این است که حاکمی که مردم برای ابقایش به تلگراف‌خانه رفته بودند، لابد دارای چنین نقاط ضعفی نبوده است.

حاکم بعدی میرزا محمودخان طباطبائی معروف به علاءالملک است که در ربیع‌الثانی ۱۳۱۹ هـ / ژوئیه ۱۹۰۱ م. وارد کرمان شد و او در آن روزها شصت و یک سال داشته است، او نیز در رمضان ۱۳۲۰ هـ [دسامبر ۱۹۰۲ م.] خلع شده به تهران رفت.

علاءالملک هم، با وجود گفتگویی که در باب کجتابی او با میرزا آقاخان بردسیری در اسلامبول هست^(۱۱)، در کرمان اتفاقاً رفتاری خوش داشته، مرحوم ناظم‌الاسلام کرمانی در باب او می‌نویسد: «با اینکه زمان استبداد بود و حاکم فعال مایشاء، قسمی سلوک نمود که الی کنون، اهالی کرمان، آرزوی حکومت او را دارند... با علماء کرمان مباحثه و مذاکره علمی می‌نمود. سطح شرح لمعه و شرایع را مستند احکامش قرار می‌داد، در هنگام حرکت از کرمان، اهالی کرمان برای فقدان چنین حاکمی در حسرت و افسوس بودند ... در زمان استبداد و مشروطه طوری سلوک نمود که وطن‌دوستان و حریت‌خواهان را امیدواری بخشید...»^(۱۲)

اگر آن مطلبی که عشقی نوشته در باب چنین مرد شصت و یک ساله‌ای صادق بود، هرآینه از چشم کرمانیان و علمای کرمان و آدمی مثل ناظم‌الاسلام دور نمی‌ماند و این تعریفها را از او نمی‌کرد.

می‌توانید در نظر مجسم فرمایید امیرنظام پیرمرد هشتاد و یک ساله معلم مظفرالدین شاه را با موی سفید و ژولیده، درحالی که به زحمت با عصا از جا بلند می‌شود مقدر است سه چهار ماه دیگر زیر خاک برود، بعد از نوشتن آن وصیت‌نامه و فرستادن نامه به نائین و اختصاص مبالغی برای مزار پیر خود - شیخ محمدحسن کوزه‌کنانی در نائین، و وقف ملکی در رفسنجان برای مقبره خود در جوار شاه نعمت‌الله ولی، آری بعد از همه این کارها، آن وقت منشی خود را بخواهد و به روایت مرحوم عشقی، «خانمکی زیننده» از جناب منشی طلب نماید.

یا اینکه فی‌المثل مرحوم علاءالملک، سید طباطبائی دیبا، بعد از مباحثه و مذاکره با علماء برود توی دفتر و از منشی چنین تقاضایی فرماید و بگوید:

- برو بجوی که جوینده است یابنده!

خدایا از گناهان ما بگذر، و روح عشقی را با شهدایی که به گلوله ظلم کشته شده‌اند محشور فرما. من نمی‌دانم او چرا این قهرمان کتاب خود را از کرمان و یک کرمانی انتخاب کرده، درحالی که در همان لحظه که دم خانه او در زدند و او را به در خانه خواندند و در آنجا با گلوله کار او را ساختند، تنها یک دوست بود که در اطاق او حضور داشت و او را با کالسکه به بیمارستان رساند، و او یک کرمانی بود. آری کوهی کرمانی بود که تا آخرین دم در خانه و دم و دود او با او بود.

البته من در اینجا نمی‌خواهم گناهان حکام گذشته کرمان را بشویم، فقط می‌خواستم بگویم که مطلبی که عشقی بدان اشاره کرده، اتفاقاً در مورد سه نفر حاکمی که در تاریخ مورد بحث او حاکم کرمان بوده‌اند، صدق نمی‌کند.

می‌ماند، خود مردم کرمان از وضع و شریف، البته در تاریخ کرمان بی‌ناموسی‌ها کم نیست، در هر قتل و غارتی هزارها دختر و زن کرمانی مورد تجاوز قرار گرفته‌اند، آن روز که قویون‌لوها در کرمان آمدند، یک زن و دختر سالم نگذاشتند، و روزی که سپاه آقامحمدخان از کرمان بیرون می‌رفت هزارها دختر آبستن پشت سر نهاده بود، همه اینها هست، ولی در تاریخ یاد نشده که هیچ کرمانی برای مقام و پست و موقعیت خود توصل به وسایلی جوید که عشقی از آن نام می‌برد، ولو آنکه مرده‌شویش باشد، آن هم مرده‌شوهای که از جواب فرمانفرمایش هم عاجز نبوده‌اند.^(۱۳)

می‌دانم، خوانندگان به سر و صدا خواهند افتاد که دیگر باستانی پاریزی کارش به آنجا رسیده که مدافع مرده‌شوهای کرمانی هم شده است. البته اعتراض

خواننده وارد است، ولی خواننده عزیز فراموش نکند که آخرین نفری که در این دنیا چشم به جمال مبارک ما خواهد گشود، همین جناب مرده‌شوی است. به عبارت دیگر، هر فرد آدمیزاد، آخر و عاقبت کار با تصدیق دکترها و با لگد مرده‌شوی سر به زیر سنگ لحد خواهد سپرد!

من می‌دانم عشقی خواسته آن کار ناشایست را به طبقه‌ای نسبت دهد که ظاهراً نازلترین طبقات است، و مردم هم ظاهراً به آنها رویی نشان نمی‌دهند.^(۱۴) اما غافل از آن بوده است که اینها، بدان جهت تن به مرده‌شویی و گورکنی داده‌اند که نخواستند منت این و آن را بکشند، و گرنه ما دیده و شنیده‌ایم آنهایی را که به همان کاری که عشقی اشاره کرده پرداخته بودند و گاهی اوقات اتومبیل لیموزین هم سوار می‌شده‌اند.

نکته دیگری که در مقاله آقای آجودانی به چشم می‌خورد، اشاره به شکست یا انحراف مشروطه از مسیر خود است. خصوصاً بعد از فتح تهران و در جهت تحکیم موقعیت قبایل بختیاری و خوانین تنکابنی و مازندرانی و بالاخره حوادثی که منجر به کودتای ۱۲۹۹ شد، اتفاقاً من در این مورد تاحدی با ایشان از قدیم همراه بوده‌ام.

*

بیست و پنج سال پیش، نوشته بودم که «بنای مشروطیت، اولین سنگ آن با پوست کندن میرزا آقاخان بردسیری و شیخ احمد روحی کرمانی در تبریز، و پر کردن پوست سر از کاه، و به تهران فرستادن آن شروع شد. پشت سر آن، تبعید مجدالاسلام کرمانی و فداکاری‌های ناظم‌الاسلام و مجدالاسلام و ناظم‌الاطباء کرمانی، و بالاخره قضیه به چوب بستن حاج شیخ محمدرضا آیت‌الله کرمانی

گذاشته می‌شود. همه این فداکاری‌ها قبل از تدوین قانون اساسی است و پس از آن، مثل همیشه، دیگران به مشروطیت کرمان رسیدند! یعنی حکومت و ایالت کرمان هم سالها و حتی تا همین اواخر^(۱۵) به همین عنوان در اختیار تفنگداران بختیاری بود و اینان مشروطیت خود را از کرمان می‌گرفتند.

شاید به این علت، که در غوغای مشروطیت، برهان قوم بختیاری قاطع‌تر از برهان کرمانیان بوده است و متأسفانه به قول عارف:

بخت یار است، ولی بخت بد آنجاست که یار

هرکجا پا نهد اول سر یغما دارد...^(۱۶)

در مقدمه پیغمبر دزدان هم، پس از مظالم امیراعظم در کرمان، (۱۳۳۰ هـ / ۱۹۱۲ م.) به مناسبتی نوشته بودم:

«... آزادیخواهان کرمان، پس از رفتن امیراعظم، «بختیاری‌گیر» شدند و پشت سر هم امیرها و سردارها آمدند، در واقع باید گفت: «گرسنگی زیر بافه» آزادیخواهی را کرمانی‌ها خوردند، و «داغ گندم» مشروطیت را بختیاری‌ها بردند.»^(۱۷)

بنابراین، در اصل نظر، ما دو نفر ظاهراً اختلاف زیادی نداریم، ولی یک مسأله هست که از آن نباید گذشت.

ممکن است بعضی تصور کنند که سردار اسعد و سپهدار تنکابنی - فاتحان تهران - برای حفظ ثروت و موقعیت خود تهران را فتح کرده‌اند و اگر نمی‌کردند مشروطه به این روز نمی‌افتاد. ظاهراً امر درست می‌نماید.

اما واقعیت این است که اگر تهران فتح نمی‌شد و سردار اسعد و سپهدار مسلط نمی‌شدند، آیا مشروطه باز هم می‌توانست نجات یابد؟ آیا امثال دهخدا و

مساوات که نه تفنگ داشتند و نه پول - حتی برای چاپ یک شماره صوراسرافیل در ایوردن - در مانده بودند آیا می توانستند محمدعلی شاه را شکست دهند؟ علاوه بر آن، تاریخ، آن چیزی است که واقع شده است، فتح تهران، هم برای سردار اسعد و هم برای سپهسالار یک نقطه مثبت و یک شرف و افتخار است، اما نحوه حکومت بعدی و انتخاب قوم و خویشها به حکومت چیزی است که من هم با آقای آجودانی همراهم، چیزی که شاید از قدرت خودداری سپهدار و سردار هم خارج بوده است.

نویسنده محترم ضمن بررسی عوامل انحراف مشروطه می نویسد: «درحقیقت، حضور سپهدار و سردار اسعد در رأس فاتحان تهران یعنی بازگشت ارتجاع، تحکیم نظام قدیمی و البته با حفظ سلطنت، و به عبارت دیگر باقی ماندن جامعه در وضعیت نیمه فئودالی و نیمه مستعمره...»^(۱۸)

گمان می کنم بی انصافی است که مثل عشقی، از مشروطه به «انقلاب بدبنیاد» یاد کنیم، درحالی که می دانیم بعد از فتح تهران و دوره های نخستین مجلس آنقدر اقدامات در جهت رعایت احوال مردم صورت گرفته که فهرست آن یک صفحه از یک کتاب را فرا خواهد گرفت.^(۱۹)

این روایت هم هست که پس از فتح تهران و خلع محمدعلی شاه و نصب احمدشاه، و پیش از انتخاب عضدالملک به نیابت سلطنت، گفته شده که مقام نیابت سلطنت را به حاجی علیقلی خان سردار اسعد پیشنهاد کرده بودند و او از قبول خودداری کرده و گفته بود: این مقام موجب می شود که بین عمو و عموزادگانم و خانواده اختلاف و اختلالی به وجود آید، این است که از این مقام، حتی مقام بالاتر هم صرف نظر می نمایم.^(۲۰)

در تاریخ، جای اگر و مگر نیست، آنچه هست همان است که اتفاق افتاده. می‌گویید اگر تهران فتح نمی‌شد، چه می‌شد؟ مسلماً که مشروطه در دست محمدعلی‌شاه باقی می‌ماند، و این بی‌انصافی است که بگوییم و اصرار کنیم که محمدعلی‌شاه بهتر از سردار اسعد و سپهسالار بود.

سردار و سپهدار، یک قدم، به سوی تکامل تاریخی برداشته بودند، منتهی تکامل تاریخی، همیشه عمودی و مستقیم نیست، مثل منحنی «هلیس»، و مثل راههای مازندران، پائین و بالا و جهر و برز دارد، ولی به هر حال از سلسله البرز و کوه دماوند می‌گذرد.

یادداشتها:

۱. آینده، سال دوازدهم، ص ۴۹.
۲. البته از عاج هم مجسمه می‌سازد و مجسمه‌های خوب هم می‌سازد، ولی بت خود را که باید پرستش کند نمی‌سازد، زیرا عاج برای او قداست ندارد.
۳. امیرنظام در ۱۲۳۶ ق / ۱۸۲۱ م. به دنیا آمده.
۴. فرماندهان کرمان، شیخ یحیی احمدی، ص ۱۶۵.
۵. فرماندهان کرمان، ص ۱۶۴.
۶. تاریخ کرمان، چاپ سوم، ص ۸۴۲، نقل از اسناد مرحوم حسن شهبهانی.
۷. این شعر معروف هم از اوست:
گفتند خوش در گوش جان، گر عاشقی دیوانه شو
گر وصل او خواهی ز خود بیگانه شو بیگانه شو
در عشق او گر صادقی باید بسوزی خویشتن
در شعله عشق و ولا پروانه شو پروانه شو
۸. فرماندهان کرمان، ص ۱۶۷.
۹. خاطرات اعتضادالسلطنه، ایرج افشار
۱۰. تاریخ کرمان، چاپ سوم، ص ۸۴۶.

۱۱. مردم کرمان، علاءالملک را حاکم دوخره می خواندند. (نون جو، ص ۲۹۹). میرزا آقاخان او را الاغ الملک به طعنه نوشته بود. (جغرافیای کرمان، ص ۲۴۰).
۱۲. تاریخ بیداری ایرانیان، تصحیح سعیدی سیرجانی، بخش اول، ص ۲۵۵.
هم اوست که مالیات چوب بلوچستان را از مردم کرمان برداشت، همچنان که پول بی ادبی را! (فرمانفرمای عالم، ص ۳۸۱).
۱۳. وقتی وبا در شهر آمده بود، به فرمانفرما گزارش می دادند که دیروز چقدر و پریروز چند تن مرده اند و آمار و وحشت بالا می رفت. فرمانفرما خودش یک روز رفت به قبرستان تا دقیقاً بداند آمار مرده ها چند نفر است. به گورکن، یا مرده شور رسید، پرسید:
- مستی! شنیده ام کار و بارت خوب شده، روزی چند نفری را به دست خود به خاک می سپاری؟
پیرمرد جواب داده بود:
- ای بد نیست، اگر چشم حسرت خلق بگذارد، روزی پنجاه شصت نفری می آورند!
۱۴. از این نمونه بوده اند:
- چانه بندها، کفن دوزها، جنازه کش ها، نماز میت خوان ها، مرده شورها، تابوت کش ها، گورکن ها، چاوش ها، لحدتراش ها، تلقین دهنده ها، قاری ها، گداهای سر مزار، حلواخورها، مرده خورها، زیارت نامه خوان ها، و بالاخره شمع دزدها و نباش ها و کفن دزدها که در واقع در ردیف کفتارها و گورکن ها به شمار آورده شده اند!
۱۵. اشاره ام به حکومت هرمز احمدی بختیاری (بعد از شهریور ۲۰)، و حکمت صمصام بختیاری در سالهای ۱۳۳۳ و ۱۳۳۴ ش. است، به استظهار بستگی به ملکه ثریا، و هم به خاندان سردار ظفر و سردار اسعد.
۱۶. مقدمه نگارنده بر تاریخ کرمان، چاپ اول، مردادماه ۱۳۴۰ ش. ص «سا»؛ تاریخ کرمان، چاپ سوم، ۱۳۶۵، ص ۷۵.
۱۷. پیغمبر دزدان، چاپ یازدهم، ص ۸۵.
۱۸. آینده، سال ۱۲، ص ۵۶.
۱۹. و من آن عناوین را در تلاش آزادی آورده ام. ص ۹۸.
۲۰. تلاش آزادی، چاپ چهارم، ص ۱۶۵، باز گفته اند که در هنگام مرگ به او گفتند اجازه دهید جسد شما را در مجلس به خاک بسپاریم. او اعتراض کرده و گفته بود: - مجلس که گورستان نیست! مرا هم مثل بقیه یک جایی چال کنید.